

Shiraz-Beethoven.ir

فهرست

۷	آرلین واسیلیف	بیرجیرک نوازنده
۱۵	جانی روداری	تنگ ناقوس‌ها
۱۸	لوتسینا لگوت	نازه لوازم موسیقی
۲۵	الکساندر کوما و ساکورونگه	نسرت شبانه بلبل و...
۳۰	هنریک شینکه ویچ	نکای آهنگدان
۴۱	سوفیا ماگیلسکایا	ستان طبل بزرگ
۵۱	بلانکا لیدیا ترخو	ریمبا
۶۰	افسانه سامی	ادمانی از کجا پدید آمد
۶۹	افسانه گرجی	تنگور نواز
۷۲	افسانه قزاقی	ستاد علی
۷۷	افسانه آلتایی	یستو
۸۳	افسانه لاتیشی	نس چوپان
۸۸	افسانه روسی	لبک چوپان
۹۴	افسانه بلاروسی	و برادر
۹۸	—	تش فروزان

ما هم ساز زدن و آواز خواندن. خودشان می گویند وقتی صدای آواز ما را
 شنیدند، کار کردن در مزرعه برایشان خیلی آسان تر می شود. تازه... طفل هایی
 با خودشان می آورند، در گهواره زیر درختان می گذارند و مادرها برای کار
 رعه و باغ می روند... چه کسی این ها را خواب می کند؟ برایشان لالایی
 خواند، آرامشان می کند؟ همه این کارها با ما است. آیا این ها کار نیست؟ اینکه
 زحمت دیگران کمک می کنیم؟! آنها را خوشحال می کنیم، به سر
 ما می آوریم و به کار دلگرمشان می کنیم؟!

حالا از شما می خواهم عدالت را برقرار کنید. کاری کنید اجرت ما را بدهند.
 حق من است!

سیرجیرک ساکت شد. درباریان سر به زیر افکندند. ملکه به فکر فرو رفت.
 اکنون چنین حرفهایی نشنیده بود، به این سبب حالا نمی دانست چه باید
 در حالی که سرش را به تأیید تکان تکان می داد، گفت:

بده ممکن است؛ حق با توست. اما من نمی دانم این پاداش تو چگونه باید
 بشود.

نمی دانی؟ باشد، من به تو می گویم چکار کنی. آهای کاتب! بدو بیا اینجا!
 یکی از منشی های دربار اشاره کرد: - بیا بنشین و هر چه می گویم بنویس.
 ع کن:

حکم دربار

به تمام مورچه ها دستور داده می شود فوراً بدهی خود را بابت
 شنیدن نغمه های خوش تابستانی به جیرجیرک ها بپردازند. از این
 به بعد و در آینده، تا دنیا برقرار است، هر دری که جیرجیرکی
 آن را به صدا درآورد، فوراً باید باز شود. چون هر جا که
 جیرجیرکی وارد شود، سرور و شادمانی به دنبالش وارد آنجا
 می شود و همراه با آن امید و دلگرمی و بعد روزهای بهتر
 فرامی رسد. هرکس از این فرمان سرپیچی کند، به سختی

س لام!

و تایی کار روزانه را آغاز می کردند.
 وهان آنها حتی از داشتن یک شیپور ساده محروم بود و تنها نوازندگان
 عبارت بود از: لاریک و طبلش.
 ختن بیدار باش صبحگاهی به عهده آن دو بود:

بام بارا بام بام بام

بام بارا بام بام بام

بر تو درود، بر تو سلام!

بام بارا بام بام بام!

یک سرود معروف صبحگاهی بود!

راهپیمایی های نظامی، گروهان سرودهای دیگری نیز ذخیره داشت. در
 مام راه، دستهای لاریک هرگز از نواختن خسته نمی شد. صدای طبل
 خاموش نمی شد و گروهان هم آواز و هم صدا با طبل زن، مسافت ها را
 طی می کرد، از گل و شل لجنزارهای جاده های پاییزه عبور می کرد و از
 حل اتراق به محل دیگر می رسید؛ و باز از آنجا به جایی دیگر و جایی

بها در استراحتگاه نیز، طبل مجبور بود همچنان بنوازد و بی گمان از پس
 کاری برآمدن، آن هم دست تنها، کاری بود بس دشوار.

آوازش را سرمی داد:

آی بارا بام بام بام،

بام بارا بام بام بام!

شادان تر از هرکس

طبل است و طبل است!

درنگ قاشق های چوبی به صدا درآمد، و با طبل هم آواز می شدند:

افسانه‌یی از سرزمین آلتای

ریستو

ماتی در دوردست‌ها، آنجا که زمین و آسمان به هم می‌رسند و یکی
ند، در دامنه کوه‌های کبود رنگ و کنار دریاچه شیرپسری زندگی می‌کرد.
کوچک به قد و قواره یک بزغاله. پسرک کلاهی از پوست سنجاب برای
پوشش کرده بود و پاپوشی از پوست بز. چهره اش گرد و زیبا مثل ماه شب
بود، و هرگز خم به ابرویش نمی‌آورد. پسرک شیفته پرنندگان و جانوران
دقت به صدای آنها گوش می‌خواباند و زبانشان را خوب می‌فهمید. گاه
زنبور و زوز سر می‌داد؛ زمانی جیرجیر می‌کرد و یا به تقلید از پرنندگان
به می‌زد و نغمه‌سراییی می‌کرد. گاه به صدای چشمه، شرشر آب را مجسم
داد؛ در تکه‌ای ساقه خشکیده می‌دمید و آن را به آواز و امی داشت؛ و چون
غای عنکبوتی دست می‌زد، تارها همچون ساز ملایمی نوا سر می‌دادند.
زی یک خان سوار بر اسب سرخی از کنار دریاچه شیر می‌گذشت.
دلنوازی شنید. با خود گفت: «این صدا، نه صدای آواز پرنده است و نه
نهر آب روان!» - از زین اسبش خم شد و بوته‌ها را کنار زد. لابه‌لای
پسری دید، چمباتمه زده که دارد با یک تکه ساقه خشکیده نی می‌نوازد.
که گویی نی لبکش از طلاست.

تامت چیست پسر جان؟

ریستو، ریستوی خوشبخت.

پدرت کیست؟ مادرت کجاست؟ نان و آبت را که می‌دهد؟